

## گزارشی از جلسات نقد و بررسی کتاب «مکتب در فرآیند تکامل»

ایمان نوربخش\*

**چکیده:** کتاب «مکتب در فرآیند تکامل» بر مبنای دو هدف، توسط دکتر حسین مدرّسی طباطبایی، تألیف شده است: ۱. معرفی تاریخ تشیع به عنوان یک جریان عقیدتی در اسلام، به خوانندگان غربی و غیر مسلمان ۲. شناخت فرآیند شکل‌گیری و تکامل مکتب تشیع در سه قرن نخست اسلامی. فصل اول کتاب با عنوان «حقوق و مسئولیتها» شامل مروری کوتاه بر تاریخ تشیع تا ابتدای دوران غیبت صغری است که در این نقد، بخش اعظم آن مورد بررسی قرار گرفته است. روایات استناد شده در کتاب مکتب در فرآیند تکامل، در موضوعهای امامت، غیبت امام مهدی علیه السلام و... از منابع حدیثی همچون المحاسن احمد بن محمد بن خالد برقی، الکافی شیخ کلینی، الغیبة محمد بن ابراهیم نعمانی و اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی استخراج شده که در این مقاله، به بررسی آنها پرداخته شده است.

**کلیدواژه:** کتاب - مکتب در فرآیند تکامل - نقد و بررسی / تشیع /

تشیع - تاریخ / امامت / خلافت / غیبت امام عصر علیه السلام

---

\*. کارشناس ارشد مدیریت مالی.

در شماره ۱۸ سفینه، گزارشی از نقد و بررسی دانشور فاضل، جناب حجّت الاسلام حسن طارمی راد، بر مقدمه کتاب مکتب در فرآیند تکامل، نوشته استاد دکتر سید حسین مدرّسی طباطبایی (چاپ اول، تهران: کویر، ۱۳۸۶) ارائه شد. اینک در این گفتار، گزارشی از بررسی بخش اول کتاب (ص ۲۷ به بعد) عرضه می‌شود. گزارش بررسی بخشهای دیگر در گفتارهای دیگر خواهد آمد. بار دیگر، از خوانندگان ژرف‌نگر می‌خواهیم که با دقت، در این سطور بنگرند و ما را از دیدگاههای پژوهشی خود بی‌بهره نگذارند.

### بررسی فصل اول

فصل اول تحت عنوان «حقوق و مسئولیتها» به نحوه شکل‌گیری و تکامل مفهوم امامت در بعد سیاسی و اجتماعی اختصاص دارد و می‌توان گفت مرور کوتاه تاریخ تشیع تا ابتدای دوران غیبت کبری است. در اولین گزاره، نویسنده ادعا می‌کند که: پس از درگذشت پیامبر، سه جریان برای به دست آوردن خلافت تلاش می‌کردند: انصار، قریش و طرفداران اهل بیت؛ اما در نهایت، قریش «توانستند یکی از معمرین و مقدمین خود را از یک سلسله دیگر، به عنوان خلافت، بر مسند قدرت و ریاست بنشانند.» (ص ۲۹)

نکته اول: می‌دانیم که پیامبر در غدیر خم علی علیه السلام را معرفی کردند و عده‌ای در راه بازگشت به مدینه، در عقبه، تصمیم گرفتند ایشان را به قتل برسانند. گزارش این واقعه در مصادر اهل سنت آمده و شرح آن در کتاب المحلّی اثر ابن حزم، در جلد یازدهم، نقل شده و سند آن نیز طبق موازین حدیث‌شناسی اهل سنت، صحیح است. پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبل از خاک‌سپاری ایشان، بلافاصله خلیفه انتخاب شد. خواننده کتاب با خواندن این جملات و جملات قبل و بعد آن، تصوّر خواهد کرد که شورایی با حضور تمامی اصحاب و بزرگان قبایل تشکیل شده بود و



هر یک از سه گروه از نماینده مورد نظر خود برای خلافت، جانبداری کرده و نهایتاً پس از بحث و بررسی و شنیدن سخنان موافقان و مخالفان و مشورت، نهایتاً در رأی‌گیری‌ای که به عمل آمد، یکی از متقدمین صحابه را به خلافت برگزیدند. در حالی که باید گفت: در جریان سقیفه، کسی از طرفداران اهل بیت حضور نداشت و اصلاً در آنجا، چالشی به عنوان اینکه خلافت شایسته اهل بیت است روی نداد. نکته دوم اینکه استفاده از کلمه معمر نیز در اینجا صحیح نیست، چرا که اتفاقاً خود خلیفه اول این ادعا را نکرد. حتی عده‌ای قائل بودند که عباس عموی پیامبر خلیفه باشد، چون سنش بیشتر است. اگرچه نویسنده هیچ مرجعی را برای این جملات معرفی نکرده است؛ اما اظهارات ایشان با مطالب یکی از منابع اصلی این کتاب، یعنی کتاب ویلفرد مادلونگ، اسلام‌شناس و شیعه‌پژوه غربی، مطابقت دارد. مادلونگ کتابی دارد که با عنوان «جانشینی حضرت محمد ﷺ» ترجمه شده و در آن به وقایع تاریخی پس از رحلت حضرت رسول، پرداخته و نظریات مختلف در باب مسئله خلافت را بررسی کرده است. وی در آن کتاب، صراحتاً عقیده شیعه مبتنی بر وجود و لزوم نص برای تعیین خلافت را رد کرده، اما در عین حال، قائل است که در آن اوضاع تاریخی، شایستگی امیر مؤمنان از سایرین بیشتر بود. در گزاره بعدی، نویسنده تصریح می‌کند که: جنبش تشیع تا پایان قرن اول صرفاً یک جمعیت فعال ضد دولتی شناخته می‌شد که طرفدار حقوق اهل بیت به عنوان رهبران قانونی جامعه اسلامی بود و راه خود را از نظر فقهی و اعتقادی، از سواد اعظم مسلمانان جدا نکرده بود. به عبارت دیگر، اختلاف شیعیان با سایر مسلمانان، صرفاً درباره حکومت و خلافت بود و در سایر مسائل، مثل اعتقادات و احکام فقهی و تفسیر قرآن، هیچ‌گونه تفاوتی بین تشیع و سایر مسلمانان نبوده است و حتی شیعیان به همان احکام فقه مکتب خلافت عمل می‌کرده‌اند. (ص ۳۱۰-۳۱۱، نقل به تلخیص)

این مدّعی نویسنده نیاز به تفصیل دارد. مفهوم خلافت به خصوص در صدر اسلام، چه از نظر شیعه و چه از نظر اهل سنت، به هیچ وجه به معنای حکومت ظاهری و زمامداری صرف نبوده است. اگرچه در قرون بعدی، به ویژه در زمان خلفای بنی عباس، بین مقام خلافت و مقام افتاء و قضا، تفکیک قائل شدند، اما پس از رحلت پیامبر ﷺ خلیفه به معنای کسی بود که در تمامی شئون، به جز دریافت وحی، جانشین رسول خدا بود. خلیفه یعنی کسی که علاوه بر زمامداری، باید مردم را در امور دین، بیان اعتقادات، تفسیر قرآن و اقامه احکام و حدود اسلامی، رهبری و راهنمایی می‌کرد و مردم هم از وی اطاعت می‌کردند. این مطلب با توجه به اختلافات اصحاب در زمان خلافت ابوبکر روشن می‌گردد؛ چنان‌که اختلافات آنها نه بر سر ریاست، بلکه بر سر اجرای صحیح احکام بود. این حقیقت در قضیه مشهور جنگهای ارتداد و قتل مالک بن نویره، در تواریخ نقل شده است. اگر اختلافات فقط بر سر حکومت بود، چرا مانع از جمع آوری قرآن توسط امیر مؤمنان رضی الله عنه شدند؟ یا در زمان خلافت عثمان - که اختلافات بالا گرفت - مسائل مورد اختلاف صرفاً مسائل مربوط به حکومت نبود، بلکه اعتراض افرادی مثل عبدالله بن مسعود، عمار یاسر و ابوذر بر سر جمع آوری قرآن، اجرای احکام و اعتقادات بود. یا مثلاً درباره خلافت معاویه، در تاریخ طبری آمده است که هنگامی که وی در زمان حج به مدینه آمد، از مردم می‌پرسید که پیامبر انگشتر را در کدام دست قرار می‌داد؟ و هنگامی که پاسخ می‌شنید، در دست راست، دستور می‌داد از آن به بعد، مردم انگشتر را در دست چپ قرار دهند. همچنین وقتی شنید که پیامبر بسم الله را در نماز بلند می‌خواند، دستور داد آن را در نماز آهسته بگویند. (رجوع کنید به تفسیر فخر رازی و بحث وی در باره بسم الله سوره فاتحه در نماز) این شواهد تاریخی - که نمونه‌های متعددی برای آن می‌توان ذکر کرد - همگی نشان‌دهنده این است که به خصوص در قرن اول، مقام خلافت صرفاً یک مقام سیاسی نبوده و اختلافات بر سر خلافت هم تنها برای

رسیدن به قدرت نبوده است.

نویسنده برای اثبات ادّعی خویشتن درباره اینکّه شیعه در ابتدا یک مکتب عقیدتی سازمان یافته نبوده و در اوایل قرن دوم، همزمان با سایر مکاتب فقهی به تدریج، به صورت یک مکتب حقوقی متمایز درآمده، در پاورقی صفحه ۳۱ به دو حدیث از امام صادق علیه السلام با مضمون مشابه، از کتاب رجال کشی و تفسیر عیاشی اشاره می‌کند:

«كانت الشيعة قبل أن يكون أبو جعفر و هم لا يعرفون مناسك حجّهم و لا حلالهم و لا حرامهم؛ حتّى كان أبو جعفر، فحجّ لهم و بيّن مناسك حجّهم و حلالهم حتّى استغنوا عن الناس و صار الناس يتعلّمون منهم بعد ما كانوا يتعلّمون عن الناس.»

مضمون هر دو حدیث (حدیث کشی عیناً در کافی ج ۲ ص ۱۹ آمده است) این است که شیعیان تا قبل از امام باقر علیه السلام احکام فقهی خود را نمی‌دانستند و ناگزیر به مذهب رسمی (الناس) روی می‌آوردند (زیرا عمل به احکام تکلیفی واجب است)؛ اما پس از آنکه امام باقر علیه السلام مناسک صحیح حج و حلال و حرام را برای آنها بیان فرمود، ایشان از سایر مردم بی‌نیاز شدند و پس از آن، مردم (پیروان مذهب رسمی) بودند که احکام صحیح را از شیعیان فرا می‌گرفتند. به این ترتیب، نویسنده نتیجه‌گیری کرده که مکتب تشیع از زمان امام باقر علیه السلام به عنوان یک مکتب حقوقی و فقهی ممتاز از سایر مسلمانان درآمد.

می‌گوییم: در تحلیل تاریخ باید شرایط آن دوران را در نظر گرفت و سپس بر پایه مجموعه داده‌ها و شواهد متقن، نظریه قابل دفاعی ارائه کرد. در همین حدیث مورد استشهاد مؤلف، امام صادق علیه السلام بر اهمّیت معرفت امام برای رسیدن به معرفت دینی تأکید کنند و به سیر تاریخی امت اسلامی بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله تا زمان امام باقر علیه السلام اشاره می‌کنند. تاریخ طبری گزارش می‌دهد که از زمان خلافت معاویه،



شرایط روز به روز، بر شیعیان امیر مؤمنان سخت تر می‌گشت؛ به طوری که شیعیان را به بهانه‌های مختلف، به قتل می‌رساندند و از سر راه بر می‌داشتند. این وضع پس از فاجعه کربلا و در زمان امام سجّاد (علیه السلام) ادامه داشت و عملاً جامعه شیعه پس از قیام کربلا از هم پاشیده بود. چنین نبوده است که ائمه و اصحاب آنها آزادی عمل داشته باشند که در هر زمان و مکان، کلاس درس تشکیل دهند و به بیان معارف و احکام اسلام بپردازند؛ بلکه اکثر شیعیان به سبب شرایط خفقان و سرکوب، اصلاً دسترسی به امام خود نداشتند. بنابراین، مجبور بودند که احکام را از دیگران فراگیرند. عبارت امام صادق (علیه السلام) هم ناظر به همین موضوع است؛ چنان‌که تصریح شده که شیعیان در آن زمان، احکام را نمی‌دانستند و مجبور بودند از سایرین بپرسند. آن‌گاه در زمان امام باقر (علیه السلام) و باکوششهای ایشان، در پی فراگیری احکام صحیح، از جامعه اسلامی ممتاز شدند. در واقع قرار نبوده که احکام خود را مثلاً از ابوحنیفه یاد بگیرند. امام می‌فرماید: «لایعرفون» (نمی‌دانستند)، نه اینکه ما می‌گوییم از این به بعد، از ما یاد بگیرید و چنین عمل کنید. بنابراین، با توجه به شرایط تاریخی، نمی‌توان از این روایت نتیجه گرفت که تشیع تا پایان قرن اول، صرفاً جنبشی سیاسی بوده و در زمان امام باقر (علیه السلام) تبدیل به یک مکتب مستقل شده است.

در این باره، نویسنده به دو مرجع اشاره می‌کند: یکی نامه هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، به والی خود در مدینه که در تاریخ طبری نقل شده است و دیگری رساله‌ای از حسن بن محمد حنفیه درباره ارجاء. (ص ۳۲ و ۳۳) سؤال این است که آیا نویسنده غیر از این دو منبع، مرجع یا مستندی را برای شناساندن و معرفی شیعه در قرن اول هجری، در اختیار نداشته است؟ مثلاً مجموعه مطالبی که از شیعیان اولیه، در مقام احتجاج با مخالفان نقل شده است.

به ویژه لازم است در اینجا درباره منبع دوم توضیحاتی را ارئه کنیم. حسن بن محمد حنفیه کسی است که کیسانیه او را امام خود می‌دانستند. وی ظاهراً پس از

شکست قیام مختار و سلطه مجدد امویان، با نگارش این رساله کوتاه، پیوستگی خود را به جریان حاکم اعلام کرد و از شیعه (بنابر برخی نسخه‌ها: سبئیّه) تبری جست و تقدّم دو خلیفه نخست را بر امام علی علیه السلام به مثابه یک عقیده پذیرفت و آن را «ارجاء» نامید. لغت ارجاء به معنای «تأخیر انداختن» است. رساله ارجاء درباره این موضوع است که خداوند خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را با وجود افضلیت آن حضرت، به تأخیر انداخت و خلافت وی را پس از خلافت ابوبکر، عمر و عثمان قرار داد. هدف این رساله، در واقع، ردّ اعتقاد شیعه به نص و منصوص بودن ائمه است. از این رو، پیروان این دیدگاه در لسان روایات ائمه، به مرجئه معروف شدند؛ یعنی کسانی که قائل به عقب افتادن و تأخیر در خلافت امیر مؤمنان علیه السلام بودند. مرجئه در آن هنگام، به معنای جریانی در مقابل شیعه بوده است. بنابراین، این گروه با گروه دیگری که بعدها به مرجئه معروف شدند، متفاوت اند. در کتاب «الزینة» اثر ابوحاتم رازی، همین معنا شرح داده شده است: «والمرجئة هو لقب قد لزم كل من فضل ابا بكر و عمر علی بن علی بن ابي طالب كما ان التشيع هو لقب قد لزم كل من فضل علیاً علی ابي بكر و عمر.»

در کتاب کافی نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده است که به جوانان خود اعتقادات دینی را آموزش دهید تا مرجئه آنها را منحرف نکنند؛ که منظور از مرجئه همین گروه است. حال باید از نویسنده سؤال کرد که آیا برای معرفی شیعه در قرن اول، منبعی بهتر از نامه خلیفه اموی و نامه یکی از مخالفان عقیدتی شیعه، یعنی حسن بن محمد حنفیه، در اختیار ایشان نبوده است؟ خلیفه اموی در نامه خود به والی مدینه، می‌نویسد که اهل کوفه به عنوان تبرّی و فاصله گرفتن از یک گروه سیاسی، به اهل بیت محبّت دارند و آنها را در جایگاه غیر واقعی خود نشانده و موجب تفریق جماعت مسلمین شده‌اند. آیا تمام معرفی شیعه در قرن اول هجری همین است؟ آیا گفته‌ها، روایات و خطابات ائمه علیهم السلام و احتجاجات شیعیانشان، معرف شیعه در

قرن اول نیست؟

از کلام نویسنده چنین برمی آید که در زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام رفته رفته تشیع به عنوان یک مکتب مستقل سیاسی، فقهی، اعتقادی و کلامی شناخته شد. «البته بسیاری از شیعیانی که در آن دوره، گرد امام باقر علیه السلام بودند، با مفهوم امامت به شکل واقعی آن آشنا نبوده و ایشان را امام معصوم و منصوص نمی دانسته اند؛ ولی به هر حال، خلافت را حقّ خاندان پیامبر می دانستند و ایشان را بزرگ و رئیس آن خاندان می شناختند. چنین متفاهم از تشیع در آن روزگار بسیار شایع بود.» (پاورقی ص ۳۲)

در این باره، باید توضیح داد که اساساً اصطلاح شیعه، نزد شیعیان، قطعاً به کسانی اطلاق می شد که قائل به نص بر امامت امیر مؤمنان و به طور کلی آموزه نص بودند. جناب دکتر مدرّسی نیز در صفحات ۱۹۴ به بعد، صحبت از نص کرده اند. در تاریخ طبری، در جریان قیام سلیمان بن سرد خزاعی، از شیعه به عنوان کسانی که قائل به نص و حقانیت خلافت اهل بیت علیهم السلام بوده اند، تعبیر شده است. به همین دلیل، در ابتدای قیام مختار، عده کمی از شیعیان به او پیوستند؛ چرا که مختار قائل به خلافت محمد حنفیه بود؛ اما شیعیان با سلیمان همراهی کردند. البته در کتب رجالی اهل سنت به هرکس که به اهل بیت علیهم السلام محبت داشته، شیعه و به هرکس که برای آنها قائل به نص بوده، شیعه غالی یا رافضی گفته می شده است. در کتب رجالی شیعه، منظور از شیعه کسانی هستند که قائل به نص بر امامت و عصمت ائمه علیهم السلام بوده اند. البته ائمه شاگردانی هم داشته اند که ایشان را صرفاً عالم دینی می دانسته اند؛ مثل ابوحنیفه و ابوالبختری وهب بن وهب. پس لازم است که بین اصحاب ائمه و سایر شاگردان ایشان، تفکیک قائل شویم. اگر به کتب رجال مراجعه و عقاید اصحاب ائمه را بررسی کنیم، می بینیم که اکثریت قریب به اتفاق آنها قائل به نص بر امامت ایشان و حجّیت اقوال و نیز عصمت آنان بوده اند.



اسامی اولین گروههای شیعه - که در زمان امام باقر علیه السلام به تدریج، توانستند به امام بیبوندند - در کتابهای رجال هست که یکی از معروفترین آنها خانواده آل اعین است که بزرگ آنها زراره است. رساله‌ای است در معرفی خاندان زراره که توسط یکی از نوادگان او در قرن سوم، به نام ابو غالب زراری، نوشته شده است. این فرد خود از مشایخ کلینی بوده است. او در ابتدای این رساله، چنین می‌نویسد: «إنا أهل بیت أكرمنا الله جلّ و عزّ بمنّه علينا بدینه و اختصنا بصحبة أولیائه و حججه علی خلقه.» سپس یک‌یک اعضای این خانواده را که در خدمت ائمه بوده‌اند، ذکر می‌کند. می‌بینیم که او در اینجا تعبیر محبت را نمی‌آورد؛ بلکه از ائمه به عنوان حجتهای خدا بر خلقش نام می‌برد.

ضمن اینکه اگر شیعیان صرفاً به خاطر اینکه ائمه از خاندان پیامبر بوده‌اند و علم آنها از پیامبر اخذ شده است، گرد آنان جمع شده‌اند، چرا برای کسب علم، به دنبال فرزندان امام حسن علیه السلام نرفتند؟ به هر حال، آنها هم از خاندان پیامبر بوده‌اند و حتی کسی مثل عبدالله محض در تبارش غیر هاشمی وجود نداشته است. بنابراین، حتماً نصی وجود داشته است که شیعیان به دنبال گروه خاصی از فرزندان پیامبر رفته‌اند. نویسنده در فصل دوم کتاب، صفحه ۷۵، با استناد به یک روایت، همین ادعا را تکرار می‌کند که ما آن را عیناً در اینجا نقل می‌کنیم. ایشان در متن، اشاره می‌کند که گروهی از اصحاب ائمه ضمن آنکه ایشان را جانشینان بر حق پیامبر و مفترض الطاعة می‌دانستند، قائل بودند که آنها صرفاً علماء ابرار می‌باشند و با هرگونه نسبت دادن جنبه فوق بشری به آنها مثل علم غیب، مخالفت می‌کردند. در پاسخ می‌گوییم: اولاً اگر کتب رجال را بررسی کنیم، این تعبیر را که بسیاری از اصحاب این‌گونه می‌اندیشیده‌اند، غلط می‌یابیم. رجال کشی معمولاً همه آنچه را درباره اصحاب ائمه نقل شده، گردآوری کرده و درباره آن، داوری هم نکرده است. ثانیاً ایشان به عنوان شاهد بر این ادعا از عبدالله بن ابی یعفور به عنوان مهم‌ترین و

محترم‌ترین فرد از این گروه یاد می‌کند و به مناظره بین او و معلی بن خنیس، شاگرد و خدمتکار امام صادق علیه السلام در این باره اشاره می‌کند و می‌گوید که معلی امامان را هم‌ردیف پیامبر می‌شمرد؛ ولی امام نظر عبدالله را تأیید کردند. حال برای روشن شدن مطلب ما متن کامل آن را در اینجا می‌آوریم:

تداراً ابن‌ابی‌یعفور و معلی بن خنیس، فقال ابن‌ابی‌یعفور: الأوصیاء علماء أبرار أتقیاء. و قال ابن خنیس: الأوصیاء أنبیاء. قال: فدخلا علی أبی‌عبدالله علیه السلام. قال: فلما استقرّ مجلسهما، قال: فبدأهما أبو عبدالله علیه السلام فقال: یا عبدالله أبراؤ ممن قال إنا أنبیاء. (اختیار معرفة الرجال، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص ۵۱۵)

طبق این گزارش، هر دو طرف مناظره امام صادق علیه السلام را «وصی» می‌دانستند و اختلاف در نسبت دادن پیامبری به آنان بود که امام علیه السلام نظری را که اوصیاء را پیامبر می‌شمرد، رد کردند. آنچه از این گزارش می‌توان نتیجه گرفت این است که: اولاً نویسنده ظاهراً در نقل حدیث اشتباه کرده‌اند؛ چرا که در متن کتاب به جای کلمه «اوصیاء» از کلمه «ائمّه» استفاده کرده‌اند؛ در حالی که در اینجا وصی مفهومی اخصّ از امام دارد و کلمه وصی منصوص بودن و منصوب بودن را می‌رساند. وصی کسی است که بانص، تعیین می‌شود.

ثانیاً بحث بین معلی و عبدالله، درباره هم‌تراز با نبی بودن یا نبی بودن اوصیاست، نه برخورداری از علم غیب، عصمت و منصوص بودن. در واقع، موضوع بحث این است که آیا اوصیاء پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مثل اوصیاء پیامبران بنی اسرائیل، دارای مقام نبوت‌اند یا خیر. ضمن اینکه این روایت خود متضمّن برخورداری اوصیاء پیامبر از علم غیب نیز هست؛ زیرا راوی می‌گوید این دو نفر بحث کردند و چون خدمت امام نشستند، امام به گونه‌ای سخن گفت که نشان می‌داد از مباحثه آن دو خبر دارد. مگر علم غیب چیست؟ سؤال اینجاست که

نویسنده چگونه بر مبنای این حدیث نتیجه گرفته که عبدالله بن ابی یعفور به علم غیب امام، قائل نبوده است. ضمن آنکه معلی بن خنیس هم اگرچه از خادمین امام صادق علیه السلام بوده، اما از لحاظ علمی، در جایگاه بالایی قرار داشته است. علاقه‌مندان می‌توانند به شرح حال وی در کتب رجالی مراجعه کنند.

همان‌گونه که گفته شد، اختلاف بین این دو صحابی، بر سر تسری مقام نبوت به ائمه بوده و این مسئله بارها توسط اصحاب، از ائمه سوال می‌شده است؛ چنان‌که در بسیاری جوامع روایی شیعه، بابی تحت عنوان فرق بین نبی و محدث وجود دارد که در آن، در جواب سؤال اصحاب مبنی بر فرق بین امامان و انبیاء، از ائمه به عنوان محدث، یعنی کسانی که صدای فرشتگان را می‌شنوند، اما بر آنان به صورت خاص، چنان‌که بر نبی وحی می‌شود، وحی نازل نمی‌شود، تعبیر شده است. در اینجا هم مسئله مورد بحث همین مطلب بوده است و نه منصوص بودن یا علم غیب آنها. بنابراین باید گفت که نتیجه‌گیری نویسنده مبنی بر اینکه بسیاری از اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام به علم غیب قائل نبوده‌اند و این اعتقاد، اعتقادی رایج بوده، ادعایی است که دقیق نیست. شاید منشأ این مدعا کتاب تنقیح المقال مرحوم مامقانی و کتاب حقائق‌الایمان باشد که در این دو کتاب نیز سند و مدرک مشخصی برای این مدعا نیامده است. ضمن این‌که در سالهای اخیر بنا بر تحقیقی که انجام شده، مشخص شده که کتاب حقائق‌الایمان نوشته شهید ثانی نیست؛ بلکه توسط یکی از معاصرین وی نوشته شده است. بنابراین، تعبیر نویسنده درباره اینکه «بسیاری» از شیعیان چنین اندیشه‌ای داشتند، تعبیر غلطی است و به هیچ وجه، نمی‌توان آن را به کل شیعیان تعمیم داد.

بحث بعدی اینکه، بنابر آنچه نویسنده در صفحه ۳۳ به بعد کتاب می‌آورد، شیعیان در هر دوره، امید داشتند که امام هر دوره به عنوان قائم، در برابر خلفای جور قیام کند و حکومت قسط و عدل را پی‌ریزی نماید. در زمان امام باقر علیه السلام

بسیاری از مردم امید داشتند که ایشان به عنوان قائم، قیام کند؛ اما امام به این انتظار و توقّع عمومی، پاسخ مثبت نداد که این عکس‌العمل باعث حیرت برخی از شیعیان شد؛ چراکه از نظر آنها امام حق از خاندان پیامبر، باید برای احقاق حق خود و برپا کردن عدل، قیام کند. نیز ادّعا شده که این توقّع و انتظار در زمان امام صادق، بسیار شدیدتر بود؛ به طوری که بسیاری سکوت ایشان را حرام می‌دانستند و عدّه دیگری اظهار یأس و ناامیدی می‌کردند. اما امام صادق علیه السلام شیعیان را از شرکت در هر حرکت مسلحانه‌ای منع، فرمود و روایاتی نشان می‌دهد که آن حضرت مایل نبودند خود را امام بخوانند و صریحاً می‌فرمود که او قائم آل محمد نیست. شبیه این رفتار از امام کاظم علیه السلام نیز گزارش شده است. نتیجه‌گیری نویسنده از این مقدمات، این است که در اثر امتناع ائمه از قیام در برابر حکومت، به تدریج، تغییرات و تجدیدنظرهایی درباره مفهوم امامت، به وجود آورد. به این ترتیب که امام رفته‌رفته، به عنوان کسی معرفی شد که بیان‌کننده احکام و اعتقادات و مفسّر قرآن است و لزوماً به دنبال تشکیل حکومت نیست.

یکی از منابعی که ایشان بدان ارجاع داده، رساله حسن بن محمد بن حنفیه است (ص ۳۳) که قبلاً هم به آن اشاره کرده‌ایم. او در این رساله، هدفش این بوده که پیروان خود را پس از شکست قیام ابن‌زبیر به سواد اعظم جامعه اسلامی هدایت کند که به همین منظور، نظریه «ارجاء» را مطرح کرده است. جمله‌ای که در این رساله مورد استناد نویسنده قرار گرفته، این است: «شیعیان امیدوارند که دولتی قبل از قیامت، برانگیخته شود...» چگونه نویسنده از این جمله، نتیجه گرفته است که شیعیان در هر دوره، قیام امام آن دوره را انتظار داشته‌اند.

اما با بررسی روایات مورد استناد، بر خلاف نظر نویسنده، اثری از تحیر و سرگردانی مورد ادّعا مشاهده نمی‌شود. برای روشن شدن موضوع، ما برخی از روایات مورد استناد نویسنده را در اینجا نقل می‌کنیم تا ببینیم ادّعا و نتیجه‌گیری او

تا چه حدّ صحّت دارد. روایاتی که ایشان به آنها استناد کرده به شرح زیر است:  
المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۱۷۳: (که درص ۳۴ بدان  
استناد شده است):



عن عبد الحمید الواسطی، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: أصلحك الله و الله لقد  
تركنا أسواقنا انتظاراً لهذا الأمر حتى أوشك الرجل منا يسأل في يديه؛ فقال:  
يا عبد الحمید، أترى من حبس نفسه على الله لا يجعل الله له مخرجاً؟ بلى، والله  
ليجعلن الله له مخرجاً؛ رحم الله عبداً حبس نفسه علينا؛ رحم الله عبداً أحيا  
أمرنا. قال: فقلت: فإن متّ قبل أن أدرك القائم؟ فقال: القائل منكم: «إن  
أدرکت القائم من آل محمد نصرته» كالمقارع معه بسيفه، و الشهيد معه له  
شهادتان.

در این روایت، به اهمّیت و ثواب انتظار فرج اشاره شده؛ اما اشاره‌ای به قائم  
بودن امام صادق عليه السلام در اذهان، نشده است. از صدر و ذیل این روایت چگونه  
حیرت استخراج می‌گردد؟ باید دانست که این‌گونه نبوده است که اصحاب ائمه  
یکجا تمامی مطالب عقیدتی را از یک کتاب عقیدتی فراگرفته باشند یا اینکه تعداد  
و اسامی ائمه از قبل برای آنان مشخص باشد. بنابراین، چنین پرسشها درباره‌ی زمان  
قیام قائم و مشخصات او کاملاً طبیعی است. مسئله اصلی هر شیعه‌ای، شناسایی  
امام زمان خودش بوده است. لازم نبوده که ائمه به همه اعلام کنند که تعداد ائمه  
چند نفر است و اسامی ائمه بعدی چه خواهد بود. لذا اینکه عدّه‌ای نمی‌دانسته‌اند  
که امام باقر و امام صادق قائم نیستند، مسئله‌ای غیر عادی نیست. ضمن اینکه افراد  
پس از شنیدن توضیحات ائمه قانع می‌شدند؛ یعنی این‌گونه نبوده که به آنان  
اعتراض کنند و به علت عدم قیام آنها به فرقه‌های دیگر بپیوندند. بنابراین تعبیر  
سرگستگی و حیرت تعبیر غلطی است.

اکنون روایت دیگری را بررسی می‌کنیم:

عن عبدالله بن عطاء، عن أبي جعفر عليه السلام قال قلت له: إنَّ شيعتك بالعراق كثيرة والله ما في أهل بيتك مثلك، فكيف لا تخرج؟ قال: فقال... إي والله ما أنا بصاحبكم. قال: قلت له: فن صاحبنا؟ قال: انظروا من عمى على الناس ولادته... (کافی ج ۱، ص ۳۴۲؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۵) (که در ص ۳۵ کتاب بدان ارجاع شده است):

در این روایت نیز راوی از علّت عدم قیام سؤال می‌کند و حضرت به صراحت، می‌گویند که ایشان قائم نیستند و شرایط برای قیام ایشان فراهم نیست و می‌گویند که قائم کسی است که ولادتش از مردم مخفی می‌ماند.

روایت دیگر در کتاب کافی، ج ۸، ص ۳۳۱ (که در ص ۳۵ کتاب بدان استناد شده)، است: معلی بن خنیس می‌گوید: نامه چند نفر از سیاه‌جامگان را برای امام صادق عليه السلام آوردند که ایشان را به رهبری قیام، دعوت کرده بودند. «قال: فـضرب بالكتب الأرض ثم قال: أفّ أفّ ما أنا هؤلاء بامام. أما يعلمون أنه إنّما يقتل السفیانی؟» در اینجا نیز امام می‌گویند که من قائم نیستم و او کسی است که سفیانی را خواهد کشت. در ضمن، خود را از بنی عبّاس جدا معرفی کرده و فرموده‌اند: من امام آنها به معنای فرمانده و فرمانروا نیستم؛ چنان‌که بنی عبّاس هم به قصد خدعه چنین چیزی را تبلیغ می‌کردند و به امامت آن حضرت اعتقادی نداشتند. بنابراین، در اینجا امامت خود به معنای شیعی را نفی نکرده‌اند؛ بلکه فرماندهی و ریاست خود بر بنی عبّاس را انکار نموده‌اند.

در جای دیگر (ص ۳۵ کتاب) نویسنده به روایتی اشاره می‌کند که عده‌ای به امام گفتند نشستن بر شما حرام است. این روایت در کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ و ۲۴۳ آمده است. راوی آن سدید صیرفی است. او می‌گوید بر امام وارد شدم و عرض کردم: «والله ما يسعك القعود.» امام در پاسخ می‌گویند برای چه؟ و او می‌گوید «لكثرة مواليك و شيعتك و أنصارك.» سپس امام برای او توضیح می‌دهند که شرایط آماده

نیست و شیعیان ما آمادگی آن را ندارند و سپس می‌فرمایند: «والله یا سدیر، لو کان لی شیعة بعدد هذه الجداء ما وسعني القعود... فعددها فإذا هي سبعة عشر.» در روایت فوق امام به صراحت می‌گویند اگر به اندازه ۱۷ نفر یاور داشتم، قیام می‌کردم و دلیل قعود خود را بیان فرموده‌اند و سدیر هم قانع می‌شود.

یا در کافی، ج ۱، ص ۵۳۶ (که در ص ۳۵ کتاب بدان استناد شده) راوی از امام باقر علیه السلام درباره قائم بودن ایشان سؤال می‌کند و حضرت پاسخ می‌دهند: «کلنا قائم بأمر الله. قلت: فأنتم المهدي؟ قال: کلنا نهدي إلى الله...» در این روایت نیز راوی درباره امکان قیام امام باقر علیه السلام سؤال می‌کند و حضرت در پاسخ، توضیح می‌دهند که همگی ما برپاکننده امر خدا هستیم؛ ولی آن کسی که زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، فرد دیگری است.

نهایتاً در هیچ کدام از این روایات، علامتی یا اشاره‌ای که نشان دهد شیعیان پس از عدم قیام امام صادق علیه السلام دچار حیرت شدند و به سرگردانی افتادند، نیامده است. طبیعی است که شیعیان آن دوره، آرزو داشتند که فرج و قیام آل محمد هر چه زودتر رخ دهد؛ اما داشتن این آرزوی قلبی و سؤال درباره وقت و کیفیت وقوع آن، بسیار متفاوت است از شک و سرگردانی درباره امامت و اینکه اگر امامی با وجود آماده بودن شرایط ظاهری قیام نکرد، پس باید در امامت او شک کرد؛ چنان‌که نویسنده این تصویر را از شیعیان آن دوره به ما نشان می‌دهد. در حالی که با مراجعه به اصل روایات کاملاً با تصویری متفاوت از آن چیزی که مؤلف گزارش می‌کند، مواجه می‌شویم.

در ص ۳۷ مؤلف ادعا می‌کند که امام صادق مایل نبودند خود را امام بخوانند و از شرکت در هرگونه درگیری سیاسی، پرهیز می‌کردند. مثلاً در محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۹، راوی اعتقادات خود را به امام عرضه می‌دارد و سپس یک‌یک ائمه را نام می‌برد تا به امام صادق علیه السلام می‌رسد و می‌پرسد:

فأنت جعلت فداك؟ قال: هذا الأمر يجري لآخرنا كما يجري لأولنا، ولمحمد و عليّ فضلها. قال: فأنت جعلت فداك؟ فقال: هذا الأمر يجري كما يجري الليل والنهار. قال: فأنت جعلت فداك؟ قال: هذا الأمر يجري كما يجري حدّ الزاني والسارق. قال: فأنت جعلت فداك؟ قال: القرآن نزل في أقوام و هي تجري في الناس إلى يوم القيامة. قال: قلت: جعلت فداك، أنت لتزيدني على أمر.»

در این روایت حضرت صادق عليه السلام یک به یک ائمه را تا امام باقر عليه السلام معرفی می‌کنند و سپس درباره امامت خود نه به صراحت، بلکه غیر مستقیم پاسخ می‌دهند. چنان‌که از متن روایت مشخص است، ظاهراً شرایط به گونه‌ای بوده که حضرت مایل نبودند به علت تقیّه، صراحتاً آن را بیان کنند؛ ولی در عین حال، مخالفتی هم نمی‌کنند.

یا در تفسیر العیاشی ج ۱، ص ۳۲۷ (که در ص ۳۷ کتاب بدان استناد شده است) عبدالله بن ابی‌یعفور عقائد خود را به امام صادق عليه السلام عرضه می‌کند و سپس سؤال می‌کند: «... قلت: تقول رحمك الله على هذا الامر؟ قال: فقال: رحمك الله على هذا الأمر.» در اینجا امام به صراحت، قول عبدالله بن ابی‌یعفور مبنی بر امامت خودشان را تأیید و تقریر می‌کنند.

در همان صفحه کتاب، به روایت کافی، ج ۱، ص ۱۸۱ اشاره شده است که یکی دیگر از اصحاب امام صادق به نام ذریح، عقائد خود را عرضه می‌کند و ائمه را یک‌به‌یک نام می‌برد تا به ایشان می‌رسد و می‌گوید: «... قلت: ثم أنت جعلت فداك؟ - فأعدتها عليه ثلاث مرّات - فقال لي: إني إنما حدثتك لتكون من شهداء الله تبارك و تعالی في أرضه.» در اینجا نیز امام قول راوی را تقریر فرموده‌اند و درباره امامت خود مخالفتی نکرده‌اند. سیاق روایت کاملاً نشان می‌دهد که می‌گویند من امام هستم. روایت دیگری که مؤلف به آن استناد کرده است (اختیار معرفة الرجال، الشيخ الطوسی،



ج ۲، ص ۵۶۵-۵۶۷) مربوط است به زمان وفات امام جعفر صادق علیه السلام که هشام بن سالم نقل می‌کند که مردم به دور عبدالله بن افطح جمع شده بودند. او می‌گوید به همراه مؤمن الطاق رفتم و از او سؤالاتی را پرسیدیم و فهمیدیم که او امام نیست؛ چون پاسخ سؤالات ما را نمی‌دانست. سپس می‌گوید: «فخرجنا من عنده ضلّالاً لاندري إلى أين تتوجّه أنا وأبو جعفر الأ حول. فقعدنا في بعض أزقة المدينة باكين حيارى لاندري إلى من نقصد و إلى من نتوجّه، نقول إلى المرجئة؟ إلى القدرية؟ إلى الزيدية؟ إلى المعتزلة؟ إلى الخوارج؟» تا اینکه کسی ما را متوجّه خانه امام کاظم علیه السلام کرد. وی می‌گوید هنگامی که وارد شدیم، امام بدون اینکه چیزی پرسند، فرمودند: «... لا إلى المرجئة، و لا إلى القدرية، و لا إلى الزيدية، و لا إلى الخوارج، إلى إلى إلى...» سپس هشام سؤال می‌کند شما امام هستید؟ حضرت می‌فرماید: «ما أقول ذلك، قلت في نفسي: لم أصب طريق المسألة. قال: قلت: جعلت فداك عليك إمام؟ قال: لا...» به این ترتیب، برای او روشن می‌شود که ایشان امام هستند. سپس سؤال می‌کند: «... جعلت فداك، شيعتك و شيعة أبيك ضلال، فألقي إليهم و ادعهم إليك فقد أخذت عليّ بالكتان؟ قال: من آنست منهم رشداً فألق إليهم و خذ عليهم بالكتان؛ فان أذاعوا فهو الذبح. و أشار بيده إلى حلقه.» در این روایت نیز صریحاً به شرایط تقیّه‌ای پس از وفات امام صادق علیه السلام اشاره شده است و امام کاظم علیه السلام نیز طبق متن روایت، با اشاره به گلو، عدم امکان اظهار نظر صریح را بیان می‌فرماید. در عین حال، از سؤال و جواب کاملاً مشخص است که امام کاظم علیه السلام خود را امام معرفی فرموده‌اند. ضمن اینکه راوی یقین کرده که ایشان امام است.

در روایت دیگری، در اختیار معرفة الرجال، الشيخ الطوسي، ج ۲، ص ۷۲۷-۷۲۸، راوی می‌گوید دو نفر بر امام صادق علیه السلام وارد شدند و سؤال کردند که آیا در میان شما کسی هست که خود را امام مفترض الطاعة بداند؟ «... قال: ما أعرف ذلك فينا.» سپس می‌پرسند: کسانی هستند که درباره شما چنین می‌گویند. حضرت

صادق می‌فرمایند:

... ما أمرتهم بذلك و لا قلت لهم أن يقولوه... قال: أتعرفون الرجلين؟ قلنا:

نعم هما رجلان من الزيدية، و هما يزعمان أن سيف رسول الله ﷺ عند  
عبدالله بن الحسن. فقال: كذبوا، عليهم لعنة الله. ثلاث مرّات....

در اینجا نیز روایت به تقیّه در برابر آن دو مرد زیدی مذهب، صراحت دارد و پس از رفتن آنها امام صادق علیه السلام صریحاً خود را امام خوانده و به بعضی از علائم امام اشاره کرده‌اند.

در روایات دیگر نیز عیناً به همین صورت امام صادق علیه السلام امامت خود را تأیید و تقریر فرموده‌اند که به علت اختصار از ذکر آنها خودداری کردیم. ضمن اینکه برخی از روایات مورد استناد، موضوعش کتمان سرّ ائمه است و امام می‌فرماید که مقامات و اسرار ما را برای هرکسی نقل نکنید؛ چرا که همه تحمل آن را ندارند. اما سؤالی که مطرح می‌شود این است که نویسنده بر اساس این روایات - که اتفاقاً اکثر آنها به امامت امام صادق صراحت دارد و یکی دو مورد نیز شرایط تقیّه به صراحت بیان شده است - چگونه نتیجه‌گیری کرده که ایشان تمایلی به امام خواندن خود نداشته‌اند و به تبع آن، بعضی از شیعیان دنباله‌روی زیدیه و سادات حسنی گشتند. کجا در تاریخ چنین مطلبی ذکر شده است؟ کدام افراد بوده‌اند که پس از عدم قیام امام بگویند ما به زیدیه یا بنو الحسن پیوستیم؟ درباره برخی از واقفیه چنین گزارشی هست و اسامی آنها نیز نقل شده است؛ اما درباره پیوستن به سادات حسنی چنین گزارشی نقل نشده است. همچنین، اینکه قائم پس از ۱۵ روز از قتل نفس زکیّه، قیام می‌کند، ربطی به سادات حسنی نداشته؛ بلکه روایتی است که مربوط به یکی از علائم ظهور است. سادات حسنی در واقع، با قرار دادن عنوان نفس زکیّه بر فرزند عبدالله بن حسن، به نوعی، خواستند از این عنوان برای جمع‌آوری افراد گرد خود استفاده کنند؛ در حالی که مؤلف هیچ سندی را که نشان‌دهنده گرایش شیعیان به نفس زکیّه باشد، نشان نمی‌دهد.